

دندان مار دسته خنجر نمی شود	
از نسیل ظلم شاه بکلی پست شده	گفتیم علم و صنعت ثروت زیاد شد
دیدیم مشکلات جرز زرنی شود	با قوت و کوفتن کاسه گری قلع ماده
دندان مار دسته خنجر نمی شود	
نه قولمان درست نه افعالمان صحیح	نه عقلمان رسا و نه عالمان صحیح
و اند این فقیر توان گر نمی شود	و اند این معین نه حالمان صحیح
دندان مار دسته خنجر نمی شود	
رخ دو ساله رفت صدر و امصیتا	شد کار و بار خلق بتر و امصیتا
خوردیم زهر جای شکر و امصیتا	دیدیم هر سیاه چو قنبر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود	
هر جان نهال نورس مشروط زنج گشود	در پای او جد اول خون جای آب بود
باید پهای نخل وطن خون روان نمود	بی آب هیچ نخسله تناور نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود	
صحرای رخت گشته قد مشکاه و شمنان	خلخال خال خال شده از ظلم رهنمان
بتریز مال مال شده از ناله از زمان	در حیرتم که گوشش فکاک گر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود	
در داد حسرتا که فزون شد جنون ما	با سبب مگو سخن از چند و چون ما
قاضی بر شوه نی شده راضی بخون ما	این ماده بزه بحق حسد از زنی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود	
ای ملت غیور کنون وقت عبرت است	ای ملت نجیب کنون روز همت است
نه حسب از دست رفت و وطن در دلت	مسلم مطیع ظالم و کاش نمی شود

و ندان بار دست خنجر نمی شود	
تصنیف	
نگو هرگز همیشه های های	همیشه دولت بملت بار گردد
نگو هرگز همیشه های های	یا محل مملکت غم خوار گردد
نگو هرگز همیشه های های	شبیبه نادر فشار گردد
نگو هرگز همیشه های های	
سیاق قرمز همیشه های های	
نگو هرگز همیشه های های	همیشه گرگی بگله آسنا شده
نگو هرگز همیشه های های	همیشه شیطان بشکل او باشد
نگو هرگز همیشه های های	همیشه شهوت چنانچه در دنیا شده
نگو هرگز همیشه های های	
سیاق قرمز همیشه های های	
نگو هرگز همیشه های های	بپاشا جان صفای کن جان مولا
نگو هرگز همیشه های های	رعیت رار با کن جان مولا
نگو هرگز همیشه های های	بملت خوب تا کن جان مولا
نگو هرگز همیشه های های	
جان مولا همیشه های های	
نگو هرگز همیشه های های	همیشه ایران و ایران گرد و آباد
نگو هرگز همیشه های های	شود ظالم از بین مشر و ظردش
نگو هرگز همیشه های های	کسی روز نامه چی هم گرد و آزاد
بار در اسی همیشه های های	

بشہ قاضی ہمیشہ ہای ہای	
ہمیشہ باخفتگان بیدار گردیم	نگو ہرگز ہمیشہ ہای ہای
جوڑا پون شہرہ در قطار گردیم	نگو ہرگز ہمیشہ ہای ہای
جو امریکا عیان ہشیار گردیم	نگو ہرگز ہمیشہ ہای ہای
نگو ہرگز ہمیشہ ہای ہای	
سیا قرمز ہمیشہ ہای ہای	
ادبیات	
اللا تا چند راحت آر مبین	زرقہ کی توان جالی رسیدن
ندیدہ کی توان صورت کشیدن	محمد و بدین و موسی کشیدن
شہیدن کی بود مانند دیدن	
خبر آمد کہ ایران را بہار است	بہارستان پر از مشک تبار
فضای پارلمان ہم عطر بار است	باید لالہ از مشروطہ چیدن
شہیدن کی بود مانند دیدن	
خبر آمد جهان امن و امان شد	بہر بہت شد مطیع پارلمان شد
پہ دولت نیز ملت تو امان شد	گذشت ہم نظم قتل و سربردن
شہیدن کی بود مانند دیدن	
جہاں روشن شد از انوار مجلس	بود روح القدس معمار مجلس
باطراف در و دیوار مجلس	باید عنکبوت آساتن چیدن
شہیدن کی بود مانند دیدن	
بحمد اللہ ز عید ظلم رستم	سردیو بہالت را شکستم
بطوف پارلمان احرام رستم	چو وحشی باید از ظالم رسیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن	
خبر آمد که شد دوران ملت	خلاص از مستبد شد جا ملت
خاکشند سلاخان ملت	ندانند گرگ بر بره پریدن
شنیدن کی بود مانند دیدن	
خبر آمد که ظالم از جهان رفت	از استبداد هم نام و نشان رفت
حدیث داغ و شلاق از میان رفت	ندانند گر به بر و نه تحسین رفت
شنیدن کی بود مانند دیدن	
نباید ز و بسرافسار و باشد	نباید رفت زیر بار و باشد
نباید شد خراخار و باشد	چو خوشش بیروح اشانی دید
شنیدن کی بود مانند دیدن	
شمارتیاک جای قند تاکی	بد روان و عمل پیوند تاکی
لقرآن بیجهت سوگند تاکی	لصیحت باید از اشرف شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن	
مکتوب	
اشرفا این نامه و فریاد چیست	از برای خلق آه و داد چیست
فانش بر گوشتی نو چیستی	یک منی باده منی با چیستی
گرچه این شهر و وطن را آب برد	تو یقین میدان که ما را خواب برد
روز نامه چیست این هنگام چیست	فکر کاری کن که صنعت فحش چیست
روس ترا چون بهر مانا به بکار	با پرسوس و آلمان ما را چه کار
نیر مشروطه ساطع شد چه شد	آفتاب علم طالع شد چه شد
میکنی ترغیب و ترغیب شد بد	کودکان را بر مکتب چه دید

<p>گامی میجو اصری بهر شهر و دیار جیف از طفلی که برکتب بود طفل باید باد بان سازی کند طفل باید پانمی ملا بشکند طفل باید بهلوان سنگ زن روز این اطفال را چون کن چون بریر خاک بگذاردندان گر بجوم آور شده سپید گر در این دنیا زلسلم با قلم بر گردن ما چک نزن اشرف از غیب بر صنعت کن ترسم آخر لشکرت یاد</p>	<p>یک معلم خانه سازی استخوان طفل باید کویچه بر کویچه دور طفل باید شمشیر خط بازی کند روز و شب با سنگ سر را بکند بد نمازگر بصورت چنگ نام زندان خانه را کتب کن انگلیسی نیست مارانز جان علم مخور چون لبلاء و لاول یک در محشر جلیلم ایسمو روی بام شیخنا تنک افزن از علوم خارج صحبت کن فال بین و مرشد و مانی است</p>
---	---

ادبیات

هر روز چو ما هیچ کس انگشت نمانیت
 در علم و صنایع صمگلی عاجز و ننگیم

بر جان هم افتاده شب روز بنگیم
 شرمی ز کلام امده و نرسی ز خدا نیست

اینک کلمات علمانص صریح است
 مشروط چو در عقل و چو در شرح است
 افسوس که از ناله و فریاد اثر رفت
 مشروط در این ملک بچو شید و ز سر رفت

بر اینکه بنزد عقلا علم است
 هر کس کند انکار از جمع عقلا نیست
 هم زحمت ارباب جراتد بهدر رفت
 چون صحبت این دوره بغیر از من و ما نیست

<p>او اول مظلوم ز ظالم بستانید زیر کسی امروز به اعزاز شما نیست</p>	<p>زوعای علما مرکب مشروطه برآیند با ای و کلا قدر چنین روز بیدارید</p>
<p>مشروطه درختی است پراز میوه و انار عدله و انصاف و مساوات و رابار</p>	
<p>مرفی بیان عننی و شاه و گدا نیست بعد از علم حافظت و کلا اند در صحت مشروطه، گر چون و چرانیست</p>	<p>قانون اساسی است در و ناظر هر کار امروز نگهبان خلافت علم اند مسئول بر چیزی و کتی و ز را اند</p>
<p>امسال دو سال است که مشروطه شد ایران پد شد در و دیوار ز شب نامه و اعلان</p>	
<p>افسوس که ما را هوس صلح و صفایت هر مغز که از حیرت بفرست و خیال است قانون چنین منگتی رسد سمانیت</p>	<p>کو مجری قانون چه شده همت مروان هر عقل که فرمان برهنو نگر و قال است هر کک که علمش همگی قال و مقال است</p>
<p>عقاب خطاب کلا نصرالدین تفلیسی</p>	
<p>شعر تو بود لولو شهوار آ ملا با این همه شیرینی گفتار آ ملا</p>	<p>هر چند تویی قدوه احرار آ ملا نام تو بود شهره افتار آ ملا</p>
<p>بیهوده مزن چانه بسیار آ ملا</p>	
<p>در خط تفلیس تو چون بلسل باغی از بسکه زدی بر همه منتقار آ ملا یا چسبه کشین صاحب نسیر چه کرده تا چند به حاجی دهی آزار آ ملا</p>	<p>در لفظ و گفتار تو چون شمع و چراغی اما بر کهنه یرستان چو کلاغی آیا بتو این مرشد بی پر چه کرده سال چه کرده بتو جن گبر چه کرده</p>
<p>جن گیر بود منقلس و ربال فقیر است</p>	<p>و ادنی تو که این مرشد تقال فقیر است</p>

از فقر شده و دل این کار آملّا	این شیخ مقدس که زند فال فقیر است
در اصل مجازی صله سخن عربت کو	گزار اصل نمازی شیخ نیم شبت کو
تا چند زنی حرف خلل دار آملّا	عنامه و تحت الحنک یک وجهت کو
این حرف نبود سن رنگ زرت این	در تغزیه گوئی که سرا پار جز است این
از مرثیه خوانم کنی انکار آملّا	این شعر نباشد تسلی کله پند است این
ریش فضلارا نتوان گفتن ریشک	ز نهار بار باب عمامه منشا شک
شکاک بود در صف کفار آملّا	کفش ظلمارا نتوان گفتن کفشک
که طعنه بقزوین زنی و گاه بزنجان	کماهی کنی انکار تو از جان و بنی جان
گویا که توئی مرد شکم خوار آملّا	حرفت همه از جوچه و غمخت و نسجیان
یا علم مساحت پی تقسیم اداعی	تجدید کنی گاه تو از علم ریاضی
حاسا که توئی مؤمن و دیندار آملّا	تکذیب نویسی تو را خود در قاضی
بر جن زده ترتیب طبابت چه طریقی	فلا تو یگو غسل جنابت چه طریقیست
بنویس یکی نسخه حضرت آملّا	در او عیب عنوان کتابت چه طریقیست
منویس ز ایران تو در کتب مسیح ملامت	جسته ز خطر کشی ایران سلامت
از صلوات سببیم یک بار آملّا	زیرا که از مشروطیها گشت حلافت
شده پس هر آید و ملت بنوازد	من بعد و گر ز هر ظالم بگذارد
نیسکو نبود این همه کشتار آملّا	زیرا که از این پیش تحمل نبرازد
ایرانده اولان مسر و حجاجه ساتاشما	ایلا عمو چو خده بزیم شاه ساتاشما
ژور نالده و خلقی ایلمه خوار آملّا	بیرلات باباسن خیمه و خرگاه ساتاشما
انگشت بدندان گز از آن خاک جوان خیزد	یک کلمه ز ققاز پرو جانب بتریزد
بیدار شده ملت همیشه آملّا	از حبت وطن پیام غیوران همه لبریزد

<p>و آنگاه ز تبریز بکبیلان نظری کن در رشت باین گله شیران نظری کن رشت است که یکدشت در او شیرمان است محبوب همه ملت و محمودش همان است زین شعر زنجی که تو را بین صفات است اشعار دور بار تو چون قند و نبات است</p>	<p>بر رحمت و الای و لبران نظری کن زان پس بچراید بکن خطار آطلا یا ارثه ثانی مشهور جهان است از لطف خداوند جهاندار آطلا الفاظ تو مثل شکر اندر کلمات است قدری جسلو بچو نگهدار آطلا</p>
<p>اشرف بودت بار و فادار آطلا</p>	
<p>آخ</p>	
<p>آخ عجب ایام خوشی داشتیم حجت و احکام خوشی داشتیم</p>	
<p>حجت مشروط و دولت نبود نقل خط آهن و سرعت نبود</p>	<p>شورش بیداری قلمت نبود در احدی حق حسد نبود</p>
<p>گله و اعصاب خوشی داشتیم</p>	
<p>بود روان گرد جهان نامان خلق هراسان همه از خامه مان</p>	<p>سندس و استبراق و زربچامان دل بعیش بود ز عمامه مان</p>
<p>عزت و اگر دم خوشی داشتیم</p>	
<p>خلق جهان تابع ما بود و بس منزلمان قبله ما بود و بس</p>	<p>دعای بکام عمل ما بود و بس سجده که ارض و سما بود و بس</p>
<p>کعبه و احرام خوشی داشتیم آخ عجب ایام خوشی داشتیم</p>	
<p>پیش بخاری ز بسار علو</p>	<p>بخت نمودم ز بسا ولو</p>

مرغ پر حبیبیل بندیر پلو	جوشش کمان قرمه چلو در حبیبلو
سفره و انعام خوشی داشتیم	
قول فزنگان حسب المجریزه	بود (دوس) بعد غذا خمر بزه
با قلوبا مسقطی خوشش مزه	شب چیره در منزل شاد از وزه
پسته و بادام خوشی داشتیم	
بود سر سفره خوش در خوش	یاسی آزاد برش در برش
فرنی در شکوفی مرغ ترش	خلق همه فنظر لفظ چش
اکا و دخر رام خوشی داشتیم	
حال جهان رو بخوابی شده	تازه رسان است شرابی شده
شیخ مقدس سگ آبی شده	خلق همه دهری و با بی شده
شعبه و اقام خوشی داشتیم	
ای طبله نعمت الوان چه شده	ای کس پرع و سخنان چه شده
ای فلک آن کفک و ادبجان چه شده	ای علما پاکت عنوان چه شده
قدوة الاسلام خوشی داشتیم	
ما علما چون بیسیم ای بسیم	بهر هدایت هر بسیم ای بسیم
گر غسل چون بیسیم ای بسیم	از پی اخذ و بسیم ای بسیم
در همه بادام خوشی داشتیم	
شریت و دودخ ترشی داشتیم	
او بیت	
ملت تبریز خدایار تان	
دست خدای کک کار تان	

نام شمس در همه محسوس و بر درج نمودند الواح زر	گشت بگردی و منبر مشهور در همه جا نقشه و آثار تان
ملت تبریز خستد ایارتان	
ایشه ظالم ز شاکسته شد دین محمد ز شاکسته شد	نام سما بانی تو پاینده شد امم گشتار نگه از تان
ملت تبریز خستد ایارتان	
حضرت بر خشم شود ایشه اگر حسله نماید چه سود	سزای عیوب ز همه ابران نمود هر صرعاواست جلودارتان
ملت تبریز خستد ایارتان	
خطه تبریز سلام علیک خاک جوان خیز سلام علیک	شهر غم انگیز سلام علیک شیر شکار آمده سردارتان
ملت تبریز خستد ایارتان	
الحق شیراز بنر کرده اید خلعت مشروطه ببر کرده اید	دست مرید ز اظفر کرده اید بده از آن خلعت ز تارتان
ملت تبریز خستد ایارتان	
مشق شجاعت بجان داده اید حکم حج را جریان داده اید	بهر وطن روح در روان داده حافظ دین ملت پیش از تان
ملت تبریز خستد ایارتان	
فتح و ظفر نقش لوای شماست روح الامین از وکلای شماست	عقل و منبر اعدای شماست نصر الکی است مددگارتان
ملت تبریز خستد ایارتان	

خوبستند بودید ز اظهار شست	در صبحان ملت بیدار شست
گشته خداوند نگه دار شست	آنکه بود یا در غم خوارتان
ملت تبریز خدا یار تان	
شست زمین قدس گشست	دید ملت ز خوش روشن است
حفظ الهی تنبش جوشن است	خوشدل و خوشوقت ز اجار تان
ملت تبریز خدا یار تان	
مردم کیلان بی جان بازیند	پیرو جوان مگر بر فرزند
یک سه در کسوت سر بازیند	چشم بره طالب یار تان
ملت تبریز خدا یار تان	
در پی تبریز و صفایان بیان	سورتن سر بازی کیلیان
داده دو صد نخر بایمان بیان	آمده مشهور به انظار تان
ملت تبریز خدا یار تان	
وقت تماشای چنین نیست	خوبتر از حفظ و طن حیرت نیست
همه شرف سخن کیت کیت	مفتخرم تله شد اشعار تان
ملت تبریز خدا یار تان	
اویات	
ای صفایان گشید ای ما وای شیران آفرین	
کرده بنیاد استبداد رو بران آفرین	
داژه سر مشق بر شیر از و کرمان آفرین	آمده در زیر حکمت یزد و کان آفرین
آفرین بر هست اصل صفایان آفرین	
ای صفایان خاک پاکت هست کسیر الوجوب	چاه باعث آمده همای جنات مخلوق

فصل پهلای سپه آباها میخوردیم	دیگ جوشها کبابها میخوردیم
روی شیش شراها میخوردیم	پلو چلو با قابا میخوردیم
حلوا ای زرد علی چپوشد	
آوردیش علم و معرفت صحیح است	در همه کار مشورت صحیح است
نظم قبیح و معدلت صحیح است	مشروطه بهر مملکت صحیح است
صحبت کور مولی چپوشد	
هر چند زحمت کشیدی آوردیش	آما بطلب رسیدی آوردیش
رنگ عدالت را دیدی آوردیش	لا اله الا الله را چیدی آوردیش
بجنگجوی جدی چپوشد	
مدارس جدید را نمرها است	دارالفتون چشمه هنرها است
روز نشاط دختر و پسرها است	من بعد بر شیخیها خطرها است
آ شیخ رجب ملا قلی چپوشد	
یا طر تو غم سر عد و سر آمد	طایر مشرد طم بشهر آمد
شاه بصلح و مرحمت در آمد	ملت خوشیار منظر آمد
ای لاله رقص کابلی چپوشد	
مشروطه را قوت بده یا مولا	احمد را نصرت بده یا مولا
اسلام را عزت بده یا مولا	نسیم را قدرت بده یا مولا
آن التفات اولی چپوشد	
ادبیات	
خسرو و ای که مالک رقابی	ای که با ما بگفت دعوت بانی
گر تو خائف ز یوم الحسابی	از چه داری بگشتن شبانی

چند گویی شها چون کنم من
 شکرها را چو خامون کنم من
 گفته دنیا بقائی ندارد
 باغ عالم صفائی ندارد
 فعله بسینوا گنگ و کور است
 مملکت را رعیت ضرور است
 ای شاهنشاه با حشمت و فر
 سلین را سپیدار کا فر
 عزت اصل ایسان نگه دار
 احترامات تیران نگه دار
 عدل و شروط را احکام دین است
 ذات حق اسرع الحاکمین است
 ای صبا عهده پادشاه را
 تنگ کردی بخود دل گشاه را
 رحم کن رسم بر حال ایران
 باز هستند هر گوشه شیران
 بار عایا امانات حقیقیم
 حیث آواره و تلق و تقسیم
 شاه باید که ملت نواز و
 فسلق را از عدالت نواز و
 گوشه طاق کسری نوشسته

نسرها جاری از خون کنم
 خسروا کن ز قتل اجتنابی
 این عجزه و فسالی ندارد
 لاله اش خار و غذایش عذابی
 زارع مبتلا نکت معور است
 زلف معشوقه را کسب و تابی
 ای همین پور سلطان مظفر
 نام قسری مندر بر عنبرانی
 حرمت پیشوایان نگه دار
 به زنتیران نباشد کتابی
 شاه با کتاب مبین است
 نیست از عدل بستر ثوابی
 فتنگ کرده باغ شارا
 روز و شب غرقه در خطر ابلی
 مملکت را مفرمای ویران
 مشتقر تا شود انقلا بی
 عدل و انصاف را مستحقم
 گردن هر یک از عنس طنائی
 از تالطف رعیت نواز و
 نه که خونها بریزد چو آبی
 شاه عادل بود چون فرشته

عظمت را بود احتسابی ترا له خون در دل لاله دارد با گل سرخ دارد خطابی سوی تبریز سختی گذر کن ریز بر خاک حسرت کلامی شاه با قدرتی داد خواصی مشرق ملک را آفتابی نامش از لوح امکان برافتاد کرده از فیض حق آفتابی	نقاش از عدل و احسان شسته عمید امسال و نباله دارد لبس اندر چین ناله دارد گوید ایگل زمانی سفر کن لانه زار وطن را نظر کن بار لهارسان پادشاهی حکمرانی عدالت پناهی هر که با اهل گیلان در افتاد شعر اشرف که چون شکر افتاد
---	---

از بیان حال پیر مردان بر صند سجده

مشروطه داده بر ما شهنشاه یک پالپ گوریک پالپ چاه	باز این چه شور است در ما سوره ما پیر مردیم بی علم و خود خواه
تلمت نمودند کسب شرافت لامع مساوات طالع عدالت	التوا به لوبه از ادگشتند خلق از اسارت طفلان بفکر علم و صناعت
شور ترقی بر سر ندارد این خر مقدس یک خر ندارد	این شیخ عاجز مشم ندارد این پیر گفتار کفتر ندارد
ای پیر مردان زمین بدعت ایواہ	
با این خر رنگ کی طی شود راه	
گشته قرنگی ملای اطفال پوین و گالش در پای اطفال	باران به پیمید غوغای اطفال شد پوست خیمگی سرهای اطفال

من محمود ماتم والله والله	
ما پیر مردیم و ندان نداریم	و ندان اگر هست مانان نداریم
چون نان بیارند ما بخان نداریم	بارشش قرمز عنوان نداریم
خستید بر ما اطفال شاه قاه الله به توبه استغفر الله	
چون گیر و رمال بستند و رفتند	در ویش و بقال بستند و رفتند
افسون گرو فال بستند و رفتند	عکاسه و شال بستند و رفتند
آواره درویش بیچاره ملا	
گشتند اطفال بابی سراسر	الف ساظر و سعی کردند از پر
درایم بفر چربیل و دفتر	علم عدو را خوانست کبیر
اگوید معسر چون بارک اند	
ملائن سایان لاسوم و معموم	از ناز و نعمت گردیده محوم
قند و مزعفر مفقود و معدوم	نه قیبه پیدا نه قرمه معلوم
ز سرخ مای نه وجه تنخواه	
اطفال نورس دست بستند	اندر مکاتب چون گل نشسته
بر طوف تحویل احرام بسته	از قید موهوم بالمره رسته
اگر دیده از علم مشهورا فواه	
ما پیر مردیم ما را نشان طااست	این توبه ما را از امتحان طااست
الفاظ تازه در دزبانهاست	مشروط خواهی کار جوان طااست
باید بخوانسیم فصل سواد الله	
فصل بهار است ای کر بلائی	بارشش قرمز دست سنائی

خیلی قشنگ است نو که خدائی	با این فلاکت با این گدائی
با پید عسروسی الحکم شد	
تا خیل احسار نامی تو ایم	از بهر ملت جان میفشایم
تن میدیم و جان میبتائیم	قد و وطن را ما خوب دانیم
مشروط شد ملک الملک شد	التوبه تو به استغفر الله
خلعت	
عید نوروز آمده خلعت بها کی میرسد	وعده آسایش و راحت بها کی میرسد
موقع ارزانی نعمت بها کی میرسد	لا اله الا الله جنت بها کی میرسد
دعوت شد ظلمت کده کشید سکنه کجا است آب حیوان مضمحل شد خضر پیغمبر کجا است	
لشنه لب مرویم آخر ساقی کوثر کجا است	از بلورین جلم او شربت بها کی می رسد
بوی عشقی نیست پید عشقا از ازا چه	شیر مردان را چه آید سر فرازان را چه
خون چکیده از برگ گل برگ بهاران را چه	غوغه از روضه رحمت بها کی میرسد
کوه و صحرا بر خطر شد چاره این جنگ چیست قعر و دیا بر شر شد چاره این جنگ چیست مژده از صلح شمش دولت بها کی میرسد بهر و برزیر و زبر شد چاره این جنگ چیست	
قحطی انصاف و رحم و مروتی وجود و سخا	روغن بازار بی انصافی و سلمه و جفا
حال ما هر روز همچون حال مرغان هوا	بارب این سبخر غیا قدرت بها کی میرسد
نام ما را بسله بابی احترامی می برند حاصل ما یکبارگی ما را تمامی می برند	

	طوطیان در شکرستان تلخ کامی میسوزند پار شیرین کار خوش صحبت بباکی میسوزد	
میکنم از یاد شاهان جمله خلعت و تاج و نده این خلعت و شوکت بباکی میسوزد خلعت مار و روح و استقلال این بیست است	اندرین فصل بهار و عید بشیدی بهای خلعت ماسع این جوگت از خست و بباکی خلعت مباحث و آسایش و امنیت است	
	خلعت مابهر ایران کوشش و جدیت است جنبش اقدام و جدیت بباکی میسوزد	
بطلوا و لپک سوجان روح افزایا کله های قند بیز حمت بباکی میسوزد پیش بعضی لقمه داؤد و صومت خرمی است	عجبه نورد ز است جام باده حمرایا نقل و پیشکسگر نداری ارده و حلوا بباکی ایدر یغادوغ و دوشاب اندرین کوشش است	
	شعر سعدی با کلام میرزا منظر یکی است مزرده صرف خوش فطرت بباکی میسوزد	
در سال ۱۳۳۵ که علاء فها بدغال زر و ورق زوده بود ساختند		
اذغال شازده ذغال میرزا ذغال		ای که رویت شده پنهان به چال
هم ساور ز تو خوش آهنگ است		شعلات و گش و رنگارنگ است
اذغال شازده ذغال میرزا ذغال		جانین تو ذغال سنگ است
قلب رندان همه مسرور از تست		کاکه سی همه معمور از تست
اذغال شازده ذغال میرزا ذغال		با آتش و افور از تست
بود اوصاف تو خارج از کتاب		هست القاب تو افزون از حساب
اذغال شازده ذغال میرزا ذغال		به به ار اند غل (و این آب بباکی

از تو و افورکشان مست همه اصل معنی بتو همدست همه	قهوه چی با بتو یا بست همه آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
زینت خانه و مطبخ از دست روغن آتش دوزخ از دست	گر می عالم بر زرخ از دست آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
مست از تو منتقم زرگر میشود نرم ز تو آهن کوزر	کار و کسب از تو کند آهنگر آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
طعنه ز دست سحر چی رنگ تو به گل بی تو قلبیان نمساید غلغل	سینه کفر و چشم بلبل آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو شد مجلس یاران روشن بتو محتاج چو رستم چه روشن	وز تو شد کرسی و منقل گلشن آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
روغن و گوشت اگر گشته گران لیک زرخ تو همان است همان	هست امید که گردد از آن آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
زده علاف بر رخ زور وقت شد (اثران) ضابط نظم و نسقت	قیمت نعل بود یک طبقت آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
اغلبا از تو بعیش و طرب اند فقرا بی تو بر نخ و لقب اند	وز ما گرم ز تو روز و شب اند آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
آن کس اینکه بخاری دارند روی در آمل و ساری دارند	اسکناس دو هزاری دارند آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
دست سربازده بایل به علوت آنچه نماید بنظر قاپ چلو است	گاهی اوقات غلوه به زپلواست آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو روغن شده جوشان درد یک	مرغ از تو شده بریان درد یک

آذغال شازوه ذغال میزند و غافل	نه پز و بی تو فسنجان در دیگ
از تو دیگ خویشش آمد بخروش	آمده از تو سوار در جوشش
دلاغلائی گشته ترا حلقه بگوین	
طلعه زورنگ تو بردانه خصال	
ادبیات	
خود را به باغ علم و معارف کشیده گیر	ای تشنه لب شراب عدالت چشیده گیر
مشروط را چون مرغ سعادت شنیده گیر	در عالم خیال گل از باغ چیده گیر
این اسم را شنیده و لیکن ندیده گیر	
ایطوطی همیشه پرورده ز آب و قند	البرغ پر شکسته و مفلوک و ستمند
ای روح فیض بخش مقید بقید و بند	ای آهوی خطائی افتاده در کند
خود را ز قید بند اسارت رهیده گیر	
هر کار خانه که جدید الزمان بود	هر اختراع تازه که در آلمان بود
هر غسل گوهری که بهندوستان بود	هر ماه طلعتی که لبش و لستان بود
مجموع را به پول حیالی خریده گیر	
ده روزه عیشوی بخدا محرم خیال	با سبز خانگی چو شوی همدم خیال
با این عذاب نعت در عالم خیال	بهر محیط قطره از شبنم خیال
خود را به باغهای بهشت آریده گیر	
پاریس را خرابه چه ایران خیال کن	شهر فرنگ را همه ویران خیال کن
مرغ نه پخته را تو فسنجان خیال کن	این شوره زار را شکرستان خیال کن
قاب پلو خورستس بس سفره چیده گیر	
ماکی شوره زاکشته گلستان معرفت	ایران کجا و سنج دلبتان معرفت

خوش می سرود بیل و ستان مفت	باشخ مفت خور کن عنوان مفت
ابلیس راز علم الهی ربیده گیر	
بر سیب روح داده کبیل علوم رنگ	از علم صاحب در جانتند در فرنگ
اطفال باز نند سر کوجه باشنگ	یک دست بادبان و یک دست قلوبه
سر پابر همه کوجه بوجه دویده گیر	
دل راز داغ محنت امام رسته دان	از ملک رشته های تم که رسته دان
دست ستمگران جفا کیش بسته دان	در صحن پارلمان دکلا رانسته دان
در انتخاب هم عقلا را گزیده گیر	
هر غول و دنگ زنده قلندر میشود	باز در دوزخ ز چه حقیقت نمی شود
هر گز کلاغ مثل سمند نمی شود	ای زبان فقیر توان گرنی شود
اما لوصد خزانه بیگ آوریده گیر	
از ظالمان طریق عدالت نجو نجو	زین نابرداران تو اخوت نجو نجو
از سفره بخیل تو نعمت نجو نجو	بریان مرغ ماهی و شربت نجو نجو
ماهی در آب مرغ هوا را پریده گیر	
مشروطه نور بخش اروپا دانش حسن	مشروطه طمع آئین آراست دانش حسن
قانون حقوق مردم دنیا است دانش حسن	ایران ازین حقوق محبر است دانش حسن
خود را بساک خون مذلت پییده گیر	
مشروطه را شنیده و لیکن ندیده گیر	
ادبیات	
ای ملت مظلوم هستت حالا وقتت	تکبیل جلال و شهرت حالا وقتت
تکبیل قوا و قدرتت حالا وقتت	تدریس علوم و صنعتت حالا وقتت

همت حالا وقت نصرت حالا وقت	
تخاموش نباشید دل در حلقان است	ساکت نه نشینید روز به جان است
بان از دو طرف ابرو نماند نشان است	در زلزله و لهادر و لوله جان است
از خون بگفتها زینت حالا وقت	
مشروط اگر هست مفضای بیخ کو	در تسلیم و لها طوفان و بیخ کو
گر میل نباتی است بیرون جروج کو	برگشته بطهران تسنات کرج کو
اجرای خطوط محبت حالا وقت	
شیرانه بگنجد مراد بکوشید	اندرخت زمان را یکباره بپوشید
از حق گریزید بدین رانفروشید	کوشید که شربت در خلد بنوشید
با حمزه ششمی عشرت حالا وقت	
هنگام درو شد گندم همه جوشد	در موسم حاصل حرمش به علوشد
اسباب زراعت یک سر بر شد	بودی که چه کردند دیدی که چپوشد
ای زارع منظوم ذلت حالا وقت	
در سفره ارباب پر مرغ مسمن	قر قاول و جوجه غرابه روغن
مرغابی آروک گردیده فشجن	باز هزمه قیمه گوید به مشجن
از ماضی آزاد لذت حالا وقت	
از لذت دنیا محروم دهاتی	عریان و برهنه منظر محروم دهاتی
از سیلی فراتش مغنوم دهاتی	بر حاکم ظالم حکوم دهاتی
با ان زحمت سخت حالا وقت	
ایام بهار است ببل سوار است	تا اول کشت پیچید و قرار است
چون وعده غلط شد باز اول است	الطاف الهی با ما همه یار است

ای تازه نه سالان غیرت حالا وقت	
یک یک و گلزار گویند ز احسان گو ما که گدشتید یک سمر ز سر و جان	آیا بچه جرئت آید لپهران باور منما آید صد وعده بدیشان
در مجلس شوری صحبت حالا وقت همت حالا وقت نصرت حالا وقت	
اوپتات	
رفع نقار شیخنا میشود و نمی شود توب و تفنگ پیمد میشود و نمی شود	شاخ نفیر کرنا میشود و نمی شود غول لبیل در صنا میشود و نمی شود
اگر گ بگله اشنا میشود و نمی شود	
میوه باغ معدلت در بر ظالمان بهر خلاص جان خود جزیره پارلمان فصل بهار و عید شد لاله چین طبع طبق	ظالم اگر کشد تراناله کن امان ظلم ز مملکت رها میشود و نمی شود شد ز نسیم صبحم دفتر گل ورق ورق
کرده ز تراله در چین سنبل ز عرق عرق عجبه بهار و دلکش میشود و نمی شود	
دسته بدست در چین سبزه مقلش آمده مرغ ز عطر لستران جسته بشورش آمده باش خموش اشرفا در سه و کتاب چه	لبسته به لبسته یا کمن رسته بخش آمده حاجت باغبان روا میشود و نمی شود بهر علوم خارج این همه آب تاب چه
همه سه و حساب چه صنعت و کتاب چه عیش چه عیش فقرا میشود و نمی شود	
جای علوم خارج سوز کیمیا بخوان در عوض فرشته یغریب یغریب بخوان	طاس بین و جام زن رمل کیش بخوان امثال خوان از فضل میشود و نمی شود

همت ما کجاست بهمت فرانسه	لوی کبیر کشته شد ز غیرت قرانسه
داد خدای پاران بهمت فرانسه	کوفه چه شام با صفا میشود و نمی شود
داد خزن حبیب من گوش جهان کز است	داد خزن حبیب من غیرمشان تر است
خرید بهشت اگر رود باز همان خواست جز	دزد لیکل اولیا میشود و نمی شود
های گید مردان ویریزید ببل بنشته داسر	های سرخ ریشان بخوسین جملان بشیدی کاسر
های ایم شهید کپور شهید شسته نشا بازار اسر	شاه ز مشروطیت رضا میشود و نمی شود
گرگ بگله آشنا میشود وی ستود	
ادبیات	
عزیم من بهمه خلق سر آمد عرب است	صاحب علم و توانمین مجد و عرب است
آنکه بسته بره دشمن دین مد عرب است	اشرف و اولیم اعلم اسعد عرب است
بعر ب چون ند هم دل که محکم عرب است	
خاک فخریه ز نام عربستان دارد	عالم از علم عرب راحت بر جان دارد
صحت رحم و مساوات بقران دارد	آب در آبی پر از حجت و بر جان دارد
بانی مدرسه و مسجد و معبد عرب است	
مخوشد کفر چو گردید مقابل بعرب	مستخر گشته همه اهل قبایل بعرب
کی شود نفس و آفاق معادل بعرب	مردمان طعن ز ندم که مد دل بعرب
بعر ب چون ند هم دل که محکم عرب است	
گشت ظاهر چه رسول عربی و قرشی	شد عرب شهرة آفاق ز خود شهید و شی
خسروان در پر اعاب غلام حبشی	قیصران کرده چو حال همه باد کشی
صاحب منقبت و سیف نند عرب است	

فتح شد اندلس و مصر نزد پیر عرب بود در تاب و طیش شیرز شمشیر عرب	مر تفتح شد همه جا رایت تکبیر عرب آمد افریقیه در دم به تسخیر عرب
عالمی شرع نبی صاحب مسند عرب است	
از سر تا جوران تاج گرفته است بلی غرب از دریا امواج گرفته است بلی	عرب از پادشهان باج گرفته است بلی از خدا رفعت و معراج گرفته است بلی
آنکه پیوا همه بر بحر بلا زد و عرب است	
در بقران خدا رفعت حلل میگردند حلقه در گوش سلاطین دول میگردند	گر بقانون عرب خلق عمل میگردند مسلمین کیسه تسخیر حلل میگردند
آنکه از وی شود اسلام مجدد عرب است	
ز ان غار باغ عجم رفت همه بنشیند شاه احمد بس تخت طلا بنشیند	مرغ دولت ز عرب بر سر بنشیند داغی سخن شده ببل بل بنشیند
میکنند فخر ازین نام که احمد عرب است	
دور کن از تن مجروح وطن عدت را مدوی بخشش زه لطف خفی دولت را	بار آنها توبه داد دل ملت را رفع کن از سر ایران ستم و دولت را
مدوشی بخش جهان روح مجدد عرب است بغرب چون ندیم دل که محمد عرب است	
مکتوب پسر یهودی از طهران	
ای مقالات تو شیرین استام لیک غرقم در خیالت ای نسیم ور پی تحصیل دین افتاده ام عمل جان بخشم چو یا قوت مز است	استلام ای اشرف الدین استلام گر چه دورم از وصالت ای نسیم کمترین شمعون یهودی زاده ام صورتم از برگ گل نازک در است

بیکرم چون نقره خام است و پس
 شانزده سال است ز مادر زاده ام
 خواستم تا اندرین فصل بهار
 با دو صد کس و خیال و وسوسه
 دیدم آخوند فقیری سرخ ریش
 گفتش در باب این شرمنده را
 دست من بگیرت آخوند فقیر
 گفتش شمعون بود نام بی
 در میان مدرسه ملاسم
 هشتم اندر رای خود چون مسته
 نیست این مشروطه در ایران مفید
 پس پراغ افروخت وقت شام
 گفت آیا درس خواندی ای قلی
 گفت هست اینها علوم باطله
 هر که خواند صرف میرمیزد
 هر که خواند صرف میر و امشله
 پس فرود آورد و از طاق اطلاق
 گفت این دنیا دور روز است ای قلی
 ای قلی زمین شربت رنگین بخور
 پس دو دست انداخت اندر گردنم
 که کشیدی دست بر زلفان من

چشم خنجرم دو با و ام است
 یا بگلزار حبه ان بنهاده ام
 مذعب اسلام را سازم شعار
 یا نهادم در میان مدرسه
 شانه میزد متصل بر ریش خویش
 من بودم کن مسلمان بنده
 گفت نامت چیست لطفیل صغیر
 گفت من نام تو را کرده ام قلی
 صاحب اسب خرو شولا مسلم
 میشوم یک سال دیگر مجتهد
 از علم مشروطه شد ریشم سفید
 گفت گواز شیوه اسلام شد
 گفتش خبرانی و روسی بی
 کن شروع از صرف میر و امشله
 بشکند هم قفسل و هم زنجیر را
 میشود طای بی فہم و دل
 شیشهای سرخ با صد طعراوت
 عمر چون برف تموز است ای قلی
 توت شمران کشمش سزدین بخور
 باز کرد او تکریم پیرا صغیر
 که نهادی دست روی ران من

<p>با من پیچاره مسکین چه کرد در گذشتیم از قلی شمعون شدم هر چه دیدم هر چه گفتم خواب بود منقرض بشیاد استیاد اوباد</p>	<p>لین میگویم که آن بیدین چه کرد صبحگاه از مدرسه بیرون شدم من یهودم من یهودم من یهود فانش میگویم الی یوم المساد</p>
<p>یاد آوری</p>	
<p>از میان خان و تک یاد آورید ریزه ریزه نم تک یاد آورید</p>	<p>از تقاضای فلک یاد آورید که خدا میزد تک یاد آورید</p>
<p>از پر زاد تک یاد آورید</p>	
<p>حاکمان ظالم جلاد را قدری از شلاق و چک یاد آورید یاد آن مسیحا خور باشی بخیر از جهنم از درک یاد آورید تا یکی دارد با هم دشمنی از نفاق گرگ و گاو یاد آورید ده شرک سبوح از رطل قدیم از کیک اوغلی کیک یاد آورید جود و مرغ و صافی صحرایی بود ز آتش و فلفل تک یاد آورید میزدش شلاق تا یب چلیچله باد و چک تک یاد آورید پایار رفتی ز زانو بر فلک</p>	<p>یاد آریه عهد استیاد را پیش ما در کشتن جلاد را یاد دهباشی و یوز باشی بخیر یاد آن شلاق فرانسوی بخیر ای مسلمان و یهود و ارمنی قول رندان سن منی یا من سنی قول صحیح است بر چیز ای نسیم خوب از یفرم سرداری شد رحیم چونکه فرانسوی بده کردی ورود میزدی بر سیخ و میا فروخت دور تا که می افتاد زارع در تله از درخشش و واغ و چوب و شکله یاد آرزوی که با او رنگ و چک</p>

<p>قدری از چوب و فلک یاد آورید یک کلاه ده منی با یک شمشیر گامی از دوز و فلک یاد آورید پیش خدمت های مقبول قشنگ قدری از شاه روزگ یاد آورید از سینه تیرتیک یاد آورید اندرین مشروطه دلخوش کن هیچ</p>	<p>خوب این مشروطه شد سنگ سنگ داشت هر فرزند با صد و اتم اندرین ماه صفر یا ز مزه کو غذا نای لذیذ و رنگ رنگ میزوی در پیش روشا طر شنگ ای فلک جفت و فلک سازی چه شد شیخنا بر این وان بنحوه هیچ</p>
<p>از کلاچ و کشرک یاد آورید از تقاضای فلک یاد آورید</p>	
<p>اضیحت بجا بدین سرسخت بد بخت</p>	
<p>بشویید یک ره و دیگ اوله بنشاد و شادی و هلسله دل ما غزین بچ شده بنشباب بهر مقامات عرفات ما شده با بن بطلین مانج بهر اوله بخیال حفظ حقوق هم شده قطع رشته سلسله خبیثات مثلله خواد شده بگر بخت و کی از مقابله برستی عالمیبا تسم</p>	<p>پدای گره محس بدین بد بهید جان بر راه وطن عقله باز موسم حج شده بجهاد حسم حج شده شده حج اکبر ما وطن همه جای برود به بر کفن شده باز مملکت عجم ز غنا و منظره و ستم عده مستبد بکشار شده بوطن دوباره بهسار شده بخدای کون و مکان قسم</p>

نخود امام زمان قسم بشوید همیشه و خند بکشید بر سر ستمند کند این نفاق و دودستگی بوطن حسودان شکستگی ز گروه نشتند گر الحذر زدورنگ الحذر الحذر طرفین فک و خیانتان بکشید فکر آلتان چو بساز زمره قسائین مخوردید گول معاندین همه ستمیان بی امتحان هم حاضریم ببدل جان وطن است شیرۀ جان ما وطن است کج بنان ما شرفا بشر مهندگنی ز متاع شعر صندر کنی	حله نیست وقت مجاول بکشید گوشش و جود ز مداد خون خط باطله همه را و و چار بخشگی رسد از خصومت داخله ز نفوس خسیله و الحذر که بود بصورت چلیچله همه ناظرند بحسانان نه هجوم و قده حایله نشده در پاس مجاهدین ز مسکانات و مقاوله ز مجاهدین وطن ستان بنفوذ و قدرنت کامله وطن است روح و روان وطن است توخه و راحله بدان خلق مشکر کنی شورار لقبند مبادله
--	--

جواب اخوند ملا نصرالدین

طعن بر ملت ایران مزن ای ملا عمود
لقب در خانه ویران مزن ای ملا عمود

می ندانی که در این خاک چه شیران بودند
کافیان کارکنان صاف ضمیران بودند

<p>بنجه در پنجه شیران مزن ای ملاعمو</p>	<p>تاج بخشان و شجاعان و دلیران بودند</p>
<p>دست بر خنجر بران مزن ای ملاعمو</p>	
<p>بین که ظلم و جفا تیج نمانده اثری سنگ بر پیشانی زندان مزن ای ملاعمو</p>	<p>کن ز تفلیس بگیلان و بظهران کندی بجست از صحبت مشروطه نیایی خبری</p>
<p>وسعت خانه ما تا خط انبساط بود خوش بر نظرم همان مزن ای ملاعمو</p>	<p>خاک ایران ز مگر حینت این دنیا بود پسند شهر ز قفقاز پشم از ما بود</p>
<p>پاشده رهمنه محول بیابان یا هو تیر بر قلب مسلمان مزن ای ملاعمو</p>	<p>بتوجه مملکت پاشده ویران یا هو پاشده عاجز و سرگشته مسلمان یا هو</p>
<p>صحبت مرشد و تقال تا مش غلط است طعن بر جان نبی جان مزن ای ملاعمو</p>	<p>بتوجه ساحر و جن گیر کلمات غلط است جام زن سحره و نقشه جاش غلط است</p>
<p>شده عازم روسیه هر اسان بتوجه طعن بر کمنه پرستان مزن ای ملاعمو</p>	<p>گشت مشروطه چو خورشید و درخشان بتوجه نقل سلطان شده آواره بگیلان بتوجه</p>
<p>یا که بر پیش خنابسته مقدس چه کنم دم ز شایان و وزیران مزن ای ملاعمو</p>	<p>شیخ پوشیده اگر جامه طمس چه کنم یا که مغزول شده حضرت اقدس چه کنم</p>
<p>ایندی باهوش اولوب غلاماری ایرانیلار حرف بگیلان و صفایان مزن ای ملاعمو</p>	<p>گرچه بد هوش لادی اتسا لاری ایرانیلار طیبت ظاهر همیشه قائلاری ایرانیلار</p>
<p>منابعی تو طهران و بهارستان را بی جهت صدمه بدندان مزن ای ملاعمو</p>	<p>بعد ازین کسره تغییریده عنوان را منابعه بدندان بدن ایران را</p>
<p>تخت مشه و طوره سلطان مزاحم باشان صدمه بزرگس بر جان مزن ای ملاعمو</p>	<p>باشاسون هرده قانون محمد باشاسون خاک ایران ابد الدهر منهد باشاسون</p>
<p>دست بر خنجر بران مزن ای ملاعمو</p>	

ادبیات

ای غسیوران وطن یاری کشید	ای وطن خواصان هواکاری کشید
ایدریغا سپهر و دولت ز دست	ای دریغا خود این ملت شکست
ایدریغا دست مارا تسلیم بست	چون شما را نیست کینت پرست
پس شما از خود پرستاری کنید	
ایدریغا بخت ایران شد تباه	مردم غوغا طلب بر ضد شاه
پادشاهم یغبر از راه چاه	آه آه از این مصیبت آه آه
اجوی خون از دیده گمان جاری کند	
قاضی و داروغه دزد و جیب بر	صاحبان جاه و منصب مفت خور
شاعر ترکی زبان خوش سفت در	تجان تو کون تان تو کمانک ایامید
را بچو شیر شرزه خو بخواری کشید	
زین وزیران و وکیلان و درنگ	بر خلافت زندگی گردیده تنگ
نه شفا پیدا نه مرگ پیدا رنگ	حکمت بیمار و زار و زرد رنگ
عاشقانه دفع بیماری کشید	
بعد از این آیند بهوشان این	غیر قانون نغمه نا به بگویش
بیل مشروطه آید در خروش	روز آزادی و فصل عیش و نوش
یادوی از مرغان گلزاری کشید	
بعد از آن دوران امنیت شود	روز عیش دولت و ملت شود
همهت مولا سناقت چت شود	جانان چون غرقه در نعمت شود
مرفق سیران را نگهداری کشید	